



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل سی و هشتم

زندان آب پر پیچ و خم 2

این طرح شهر جینلان جدیداً به داستان اضافه شده بود: اگر قرار بود طبق زمانبندی کتاب اصلی پیش برویم لو بینگه هنوز بایستی در دنیای زیرین تمرین میکرد و اصلاً حالا حالاها نباید پیدایش میشد در نتیجه تمام دانسته های شن چینگچو را بهم نمی ریخت با این حال شلیک هوایی رو به آسمان یک چیز را تضمین داده بود: بعد از اینکه لو بینگه تعلیماتش را کامل کرد و به سطح زمین برگشت تمام برنامه کشتاری که برای او در نظر داشت را پیش میگرفت. هر طور به این موضوع فکر میکرد او را از همه کس مشکوک تر می دید.

لو بینگه عبوس بود. دایره وار راه میرفت. دستانش را پشت کمرش قرار داده بود ناگهان چرخید و با لحن ترسناکی گفت: «میخوام از شیزون بیرسم که تو قصد داری تمام گناهان نسل شیطان، کشتارها، غارتگریشون، جرمهایشون اعمال شیطانی اونا رو پای من بنویسی؟» شن چینگچو اخم کرد.

لو بینگه وقتی دید جوابش را نمیدهد مشت خود را محکم فشرد و گفت: «قبلاً خیلی به من اعتماد داشتی ولی الان اهداف پنهانی هر گروهی رو به من نسبت میدی... یعنی فرق قلمرو و نژاد اینقدر مهمه که بخوای رفتارت رو با یه نفر به این سرعت تغییر بدی؟» شن چینگچو واقعا دیگر نمیتوانست خودش را نگهدارد پس تمام شجاعتش را جمع کرد و گفت: «اگه اینطوره منم از تو یه سوال دارم!»

لو بینگه سرش را کج کرد و گفت: «شاگردتون گوش میده!»

شن چینگچو گفت: «اگر هیچ هدف پنهانی نداری دلالت چی بوده که برگشتی به کاخ هوانهوا و اونا رو با خودت همراه کردی؟!»

چرا شخصیت اصلی داستان کلی کتاب را دنبال نکرده بود؟ او اینهمه بخاطر محدودیت های داستانی و سر و کله زدن با سیستم رنج کشید بهمین دلیل باید این سوال را می پرسید.

لو بینگه با شنیدن سخنانش به او نگاهی انداخت و لبهایش را تکانی داد و خواست چیزی بگوید اما در پایان، دهانش را با تردید باز کرد.

شن چینگچو با شگفتی گفت: «نمیتونی جواب بدی؟»

کجا بود آن سر و زبانی که میتوانست با فصاحتش کل کوهستان سانگ چیونگ را رام خود کند؟ یعنی این می توانست بهایی باشد که بخاطر زودتر از موعد به دره پوچی افتادن مجبور شده بدهد و نتوانسته بخوبی تمرین کند و سطح توانش را بالاتر ببرد؟ در نتیجه نتوانسته بود سخنرانی ماهر شود....؟

لو بینگه گفت: «شیزون شما که در هر حال باورم نمیکنی چه فرقی میکنه جوابت رو بدم یا نه؟»

در آن زندان آب تاریک، تلالو نور آتش بر آب منعکس میشد. قلب شن چینگچو نیز به لرزش درآمده بود.

پس از اینکه مدتی در سکوت بهم خیره شدند لو بینگه ناگهان گفت: «ولی من امیدوارم که شیزون بتونه به سوالم جواب صادقانه ای بده!» او لبانش را جمع کرد و به سختی گفت: «فقط یه سوال!!»

شن چینگچو گفت: «بگو!»

لو بینگه نفس عمیقی کشید و به آرامی گفت: «پشیمون شدی؟»

شن چینگچو دهانش را بست و هیچ جوابی نداد. چشمانش را تکان داد و از سر تا پای لو بینگه را نگاه کرد. «پشیمون شدی؟» تمام چیزی بود که گفت نه بیشتر ... ولی باید می پرسید آیا از لگد زدنش و انداختن او به دره پوچی بی پایان پشیمان است؟؟

معلوم بود که او سخت پشیمان بود ... تمام وجودش از شدت پشیمانی بهم ریخته بود ... ولی منظور لو بینگه از پرسیدن این سوال چه بود؟

شقیقه های شن چینگچو زق زق میکردند ولی ناگهان پنجره بزرگی در برابرش ظاهر شد. سیستم گفت: [ لطفا به این انتخاب ها نگاه کنید:

انتخاب اول: بله... استادت خیلی وقت پیش پشیمان شده در این سالهای گذشته لحظه ای نبود که من در پشیمانی و افسوس نباشم ... هرچند که دیگه خیلی دیره!

انتخاب دوم: (خنده ای سرد) وقتی امروز می بینم که چطور شدی میدونم که نیازی به پشیمونی نیست!

انتخاب سوم: ساکت ماندن.]

لعنتی—از وقتی آپدیت شدی همه چیو تغییر دادی— این چرت و پرتا چیه تو پرانتز فرستادی؟ حتی لحن و حالت رو هم پیشنهاد میدی؟ بینم خیال کردی گیم قرار عاشقانه و این حرفا ست؟ ببین الان اوضاع از نسخه قدیمیت هم بدتره ... یالا... کی میتونه یه نسخه نصب 1.0 سیستم رو بده من؟ از کل خاندانش تشکر میکنم!

صورت شن چینگچو با خطوط سیاه پر شده بود: «انتخاب اولت خیلی الکیه... اگه جای لو بینگه باشم نه فقط این حرف رو باور نمیکردم تازه بیشتر عصبانی میشدم... این گزینه دوم احمقانه چیه؟ بینم دوست داری بزنه گردن منو بشکنه!؟»

سیستم: [لطفاً به گزینه رو انتخاب کنید.]

شن چینگچو گفت: «سه سه سه!»

سیستم گفت: [تعیین سطح عمق کاراکتر: 10 امتیاز مثبت]

شن چینگچو گفت: «میشه بگی عمق شخصیت رو چطوری حساب کردی؟»

او مستقیم به جلو نگاه کرد و ساکت ماند. لو بینگه که نتوانست جوابی از او بگیرد مشت سفت شده اش را باز کرد و به خود خندید: «جواب رو میدونستم ولی هنوزم میخوامستم این سوالو از شیزون پرسیم... چقدر احمقم!»

اگر نمیدانست که لو بینگه منبع قدرت همه سیستم این دنیاست؛ شن چینگچو تصور میکرد حتما جایش با یک دغل باز عوض شده و اگر خودش را کسی که از تمام داستان با خبر است نمیدانست کمی حس میکرد... لو بینگه غمگین است.

سکوت کلید طلایی حل بیشتر اشتباهات بود. شن چینگچو ساکت ماند، چشمانش را بست و پاهایش را روی هم قرار داد. لو بینگه برای رویایی با این سکوت با صدایی سرد و آرام به حرف درآمد: «شیزون تو همیشه آدم کم حرفی بودی اما چند کلمه ای با من حرف میزدی ولی حالا حتی همون چند کلمه رو هم دیگه نمیگی!»

بعد از مکثی ناگهان لحنش تغییر کرد و با تمسخر گفت: «ولی اصلاً مهم نیست من به راه هایی برای به حرف آوردنت بلدم!»

وقتی حرفش تمام شد شن چینگچو چشمانش را باز کرد زیرا دردی بی مقدمه شبیه ضربات چاقو در ناحیه شکمش شروع شد. حرف بزnm عصبانی میشی، حرف نزنم عصبانی میشی چرا/آخه؟ مگه من چیکار کردم؟

پس از لحظاتی آن درد وحشتناک از بین رفت و جایش را به احساس عجیبی داد انگار چیزی داشت در درون رگهایش همراه با خون می خزید. خون شیاطین آسمانی وقتی به بدن شخصی وارد میشد در ابتدای امر همه چیز در بدنش طبیعی بنظر میرسید اما بعد از چند روز تمام محیط داخلی جسم شخص را تصاحب میکرد و توسط اربابش آن را به حرکت و میداشت آن حشرات ریز درونش باهم یکی میشدند و تمام ارگان های حیاتی بدن شخص را از هم می پاشیدند.

لو بینگه با آسودگی خاطر گفت: «طحال، کلیه ها، قلب، شش ها»

نام هر ناحیه بدن را که بر زبان می آورد آن قسمت به آشوب میشد و شدت درد میگرفت. همزمان درد میگرفت و از درون میخارید انگار که چند ردیف دندان همزمان شروع به جویدن بدنش کرده بودند، احساس سوزش شدیدی درونش را گرفته بود.

دردش آنقدر شدید نبود که او را زمینگیر کند اما واقعا آزار دهنده بود.

شن چینگچو دیگر نمیتوانست بنشیند کمرش را دولا کرده و مانند یک توپ کوچک در خود مچاله شد عرق سرد همراه با قطرات آب روی چانه ای می چکید.

بنظر میرسید این سبک نهایی لو بینگه باشد اما در نهایت او به تیر بلایش دچار شده بود. شکمش بشدت درد میکرد، یعنی دختر/هم موقع پیرو/اینطوری میشن؟؟؟

لو بینگه به گرمی گفت: «شیزون دوست داری از کجا شروع به خوردن بکنن؟»

هیچ جا!! یعنی تا الان شروع نکردن؟ اگه کارشونو شروع کنن چقدر قراره زجر بکشم؟!

شن چینگچو ضربه ای به پنجره سیستم زد: «به یه چیزی فکر کن دیگه!!! من هنوزم مشتری توام مگه نه؟»



سیستم گفت: [از کلید پشتیبان استفاده کن: گردنبند یشم گوانیین؟! فقط دقت کن که تنها یکبار میتونی ازش استفاده کنی ]

شن چینگچو پرسید: «سطح خشم لو بینگه الان چقدره؟»

سیستم گفت: [30 امتیاز]

شن چینگچو گفت: «چرا اینقدر کمه؟ مطمئنی اشتباه حساب نکردی؟ باور کن غیر منطقیه!»

سیستم میگفت برای کاهش خشمی با 30 امتیاز از وسیله ای با 5000 هزار ارزش امتیازی استفاده کند چنین چیزی غیر ممکن بود! شن چینگچو گفت: «گزینه های دیگه ای هم هست؟ مثلاً یه شیوه ساده تر درجه دو یا همچنین چیزی؟»

سیستم جواب داد: [نظرت با فعال کردن سناریوی کوتاه فشاری چیه؟]

با توجه به نامش بنظر نمیرسید چندان تکنیک سطح بالایی باشد ولی اگر در این زمینه شیوه ای ساده تر و سطح دومی بحساب می آمد خوب بود. شن چینگچو قاطعانه انتخابش کرد.

لو بینگه با تمسخر گفت: «تو نمیخواهی منو نگاه کنی، نمیخواهی باهام حرف بزنی، فکر میکنی من اینقدر کثیف و پلیدم؟» همانطور که حرف میزد همف کنار قدمی به جلو برداشت و گفت: «اگه اینطوره منم نمیزارم به هدفت برسی!» او دست دراز کرده و شانه شن چینگچو را بگیرد.

شن چینگچو وقتی این حالت را دید ناخودآگاه خودش را کنار کشید و تنها گوشه از لباسش در دست لو بینگه ماند.

این ردای بالایی لباسش قبلا توسط آن بانوی کوچک تکه تکه شده بود و پس از این حرکت از قسمت شانه تقریبا همه اش پاره شد. هیچ کدامشان انتظار چنین چیزی را نداشتند هر دو خشکشان زد، اصلا سنگ شدند.

شن چینگچو که قبلا یک تشت آب یخ رویش ریخته بودند و حالا لباسش و موهای خیشش به پوستش چسبیده بود. رشته های طناب الهی نیز در تنش فرو رفته و جایشان تقریبا زخم شده بود. هرچند چهره اش در شوک فرو رفت اما در حال حاضر از سر تا پای ظاهرش نامناسب بود.

یک لحظه چشمان لو بینگه با حیرت گشاد شدند. مدتی به او خیره ماند بعد انگار که تکه ای آهن گداخته در دستش باشد سریع دستش را به عقب کشید و چرخاند.

با این حرکت خون شیاطین که در درونش داشت قل میزد هم چنان به تکاپو افتاد انگار که همه پرندگان و حیوانات در یک آن بخواهند بدونند و پراکنده شوند انسداد رگهای خونس حالا کاملا از بین رفته بود.

شن چینگچو نفس نفس میزد در دل میگریست؛ بالاخره پیودش تمام شده بود!

خب این سناریوی کوتاه فشاری دقیقا قرار بود چطور کار کند؟ با کمتر و پاره تر کردن لباسهایش؟ بهتر بود نام این حرکت را «همیار لخت کردن کوتاه مدت» می گذاشت، اصلا منطق این عملیات چه بود؟ پیروز شدن بر لو بینگه با اظهار نفرت او از دیدن هیکل نیمه لخت یک مرد دیگر؟

لو بینگه با چهره سنگ شده به عقب رفت و رویش را برگرداند انگار نمیدانست با دست و پاهاى خود چه کند... ناگهان ردای بالایی خود را درآورد و به طرف شن چینگچو انداخت. لباسش با صورت چینگچو برخورد کرد.

شن چینگچو ساکت ماند. معنی این کار چه بود؟

این صحنه، این کارها، چرا تمام این چرندیات داشت او را آزار میداد؟ ناخودآگاه بیاد آن استعاره بد کلاسیک افتاد که «وقتی آن بانو جوانی که به او بی حرمتی شده بود نجات یافت دوست پسرش کت گرمش را روی شانه هایش انداخت....»

موهایش شن چینگچو سیخ شده بودند. دستش را بالا گرفت و آن لباس سیاه آرام از روی شانه هایش لیز خورد.

ردای نرم و لطیف سیاه رنگ بر زمین افتاد. لباس با طرحهای قلابدوزی نقره ای براقی دوخته شده و حقیقتا زیبا بود. لو بینگه وقتی صدای خش خش را شنید برگشت و نگاه کرد دید که ردایش روی زمین رها شده، شن چینگچو با احتیاط کمی لباس را به طرفش هل داد.

شن چینگچو آنقدر با ملاحظه بود که لباس را برای لو بینگه تا زده بود ولی او هنوز در فکر بود و حرکت خاصی نمیکرد. وقتی بالا را نگاه کرد لو بینگه بطرفش چرخیده بود از چشمانش آتش میریخت انگار بدجور عصبانی شده بود. رگهای پشت دستش دانه دانه بیرون میزدند و ورم کردند. انگشتانش را چند بار با خشم و ترق تروق جمع و باز کرده بود. سپس بخاطر اینکه خشمش را تخلیه کند چند ضربه آتشین حواله اطراف کرد.

او تنها چند حمله بی هدف انجام داده بود. چند ضربه به سطح دریاچه زد و موج آب به هوا برخاست. ضربه بعدیش به دیوار غار بود که سوراخ بزرگی در آن درست کرد و سنگهای خرد شده را به اطراف میریخت. مشعل ها تکان خورده و به دریاچه افتادند هرچند خاموش نشدند سطح آب شروع به سوختن کرد نور آتش بر چهره لو بینگه افتاد سوسو زدن آتش دائم سایه و نور را بر چهره او می انداخت و جوی شبیح گونه براه انداخته

بود. او آرام عقب رفت و گفت: «تقریباً فراموش کرده بودم... شیزون به هیچ چیزی که مربوط به نسل شیاطین باشه دست نمیزنه!»

این شخصیت اصلی ارجمند بدون توجه به ظاهر و وجهه خود بیخودی آشوب پیا کرده بود. الان چه فرقی با یک بچه که وقتی به هدفش نمیرسید همه اسباب بازی های خود را پخش و پلا میکرد داشت؟ تمومش کن بابا!!

لو بینگه وقتی دیوارهای این غار تر و تمیز را پر از سوراخ کرد خشمش آرام گرفت. بعد چرخید شن چینگچیو با نگرانی هنوز نگاهش میکرد. رگ های شقیقه لو بینگه چندباری به حرکت درآمدند. او از لای دندانهای بهم ساییده گفت: «... طی این یکماه... میخوام ببینم که چطور همه شخصیت و اعتبارت رو از دست میدی!»

او پس از گفتن این حرفها آستینهایش را تکانی داد و با سرعت رفت در حین خروج با دست ضربه محکمی به مکانیزم قفل زد. با صدای بلندی پرده آب پایین آمد. شن چینگچیو سر جای خود نشسته و با گیجی بالا را نگاه میکرد. او که حالا در دستش زندانی ست دیگر چرا اینقدر عصبانی بود؟